



جنگ

دلتونشته او چ نیلوضر

تمنای وازگان

طراح: رهگذر

سایت و انجمن کافه نویسندگان با هدف ترویج فرهنگ کتابخوانی و ارتقای سطح فرهنگی و رشد سطح علم و ادبیات جامعه، بر طبق شئون اخلاقی، فرهنگ خانواده های ایرانی و با احترام به عرف حاکم بر کشور تاسیس گردید، تا بتواند فضایی سالم و فرهنگی را برای علاقه مندان به رمان و کتاب ایجاد کند.

تمامی حقوق سایت و انجمن نزد کافه نویسندگان محفوظ است. هرگونه کپی برداری از کتاب ها و رمان ها ، فایل های صوتی ، جلد کتاب ها و ... مجاز نمی باشد. همچنین نشر مجدد محتویات انجمن و سایت در رسانه ها ، اپلیکیشن ها و سایت های دیگر کاملاً غیر مجاز بوده و تیم کافه نویسندگان راضی به این کار نمی باشد. در صورت عدم رعایت قوانین، تیم کافه نویسندگان با فرد خاطی از طریق مراجع قانونی برخورد خواهد کرد.



اطلاعات اثر

دسته بندی: دلنویسته

عنوان: اوج نیلوفر

نویسنده: تمنای واژگان

ژانر: فانتزی

انتشارات : کافه نویسندگان

شناسنامه‌ی اثر

سطح اثر: ویژه

ناظر: تیم ناظران انجمن کافه نویسندگان

ویراستار: سادات.82

طراح: رهگذر

کپیست: آشوب



cafewriters.xyz

پیشاهنگ:

بار دیگر بیا و تماشا کنیم...

با آن دیدگان نافذ، گیسوان مخملی و قلبی بی‌محابا!

بنگر که چگونه کالبد خویش را از تباهی‌های این گیتی، رهایی می‌بخشم و نیلوفرانه به اوج می‌رسم!

و تویی آن تماشاگر خوش‌خیال من در این گیتی وهم‌ناک...

قسمت اول:

کنجکاوی لاجوردی!

گوشه‌ای از فضای کوچک کلاس را برگزیده و زیر صندلی‌اش به حالت چمباتمه نشسته بود. گویی عادت به نشستن بر روی صندلی‌اش را نداشت. دفترچه‌ای با پوششی ارغوانی را در دستان ظریف‌اش گرفته و با مدادی هم‌رنگ دفترچه، درون آن را خط‌خطی می‌کرد. نمی‌فهمیدم درون دفترچه یادداشت‌اش چه می‌نویسد یا چه نقاشی را به روی کاغذ پیاده می‌کند و همین ذهنم را درگیر کرده بود. کسی کنارش نبود؛ بنابراین تصمیم گرفتم به سمتش بروم و بر روی صندلی کناری‌اش بنشینم. کوله‌پشتی و کتاب‌هایم را در دست گرفتم و در محل موردنظرم جلوس کردم. با این‌که نزدیک‌اش بودم، اما باز هم از کارش سر در نمی‌آوردم. حس کنجکاوی مرا واداشت تا روی زمین بروم و کنارش باشم؛ حتی اگر این کار باعث کثیفی لباس فرم سپیدم می‌شد.

قسمت دوم:

بی‌ثباتی مطلق!

با نزدیک شدن به او معطوف شدم که موهایش روشن تر از حد تخیلم بود؛ موهای خاکستری متمایل به سپیدی که تا روی کمرِ باریکش پیش رفته بود.

بودن در کنارش حس عجیبی داشت. در دایره‌ی لغات ذهنم کلمه‌ای برای توصیفش یافت نمی‌کنم. خوب یا بد؟ آشنا یا غریبه؟ صمیمیت یا ترس؟ کمال یا نقص؟ آه نمی‌دانم. فقط می‌دانم حسی بود که تا به حال تجربه نکرده بودم.

قسمت سوم:

سروشی سنگین!

دیگر طاقت نداشتم و کنجکاوی همیشه فعالم صبر را برایم حرام کرده بود. خودم را به او نزدیک کردم. متوجه فاصله‌ی کم مان شد و جثه‌ی کوچکش را اندکی دورتر کرد و به پایه‌ی صندلی چسباند. دلیل کارش را نفهمیدم. بار دیگر به او نزدیک شدم ولیکن این بار تلاشی برای دور شدنش نکرد.

*سروش: فرشته

*سنگین: از جنس سنگ

قسمت چهارم:

کتابچه اسرارآمیز!

به سیمای مهتاب‌فامش چشم دوختم. خیلی مصمم در حال پر کردن صفحه‌ی دفترچه‌اش بود. آرام نجوا کردم:

-می‌توانم... آم... آیا امکانش وجود دارد، یک نگاه کوچک به دفترچه‌ات بیندازم؟

هیچ نگفت؛ فقط کمی دفترچه‌اش را بازتر کرد و آن را به طرف من گرفت. چند کلمه‌ی برهم و تودرتو با دست‌خطی نامفهوم نوشته شده بود. تنها کلمه‌ای که قادر به خواندنش بودم، واژه‌ی پرواز بود.

قسمت پنجم:

انتظاری نیلگون!

گیج شدم. آخر مفهوم کارش و خطوط اضافی که در حاشیه‌ی دفترچه‌اش بود را درک نمی‌کردم. متعجب نگاهش کردم. لحظاتی بعد آرام لب زدم:

-اسمت چیست؟

و باز هم سکوت؛ لیکن این بار در برگه‌ای جدید از دفترچه یادداشتش با دست خطی ناشیانه شروع به نوشتن کرد:

«بعدازظهر - کنار بزرگ‌ترین درخت جنگل زار»

قسمت ششم:

چشم انداز شکوهمند!

برگ‌ها و شکوفه‌های صورتی ملیح، به تنه‌ی محکم و شاخه‌های درهم تنیده‌شده‌ی مرتفع و حجیم درخت گیلان، ظاهری ظریف و حیرت‌انگیز می‌داد. ابرهای پنبه‌ای و مخملی سفید در آسمانی به رنگ دریا، موجب زیبایی و وقارِ هرچه تمامِ منظره می‌شد!

حدوداً چندین دقیقه‌ای بود که آن‌جا منتظر او بودم. تنه‌ی سخت و پوسته‌ی خشن درخت را با انگشت‌های ظریفم لمس کردم. برخلاف ظاهرِ زیبایِ درخت با لمس کردن تنه‌اش، حس زمخت‌بودنش را به من القا کرد.

قسمت هفتم:

خاطره‌ی محوشده!

-آه بالأخره آمدی؟

دیدگان نافذ آبی‌رنگش را به شکوفه‌های درخت گیلان دوخته بود. گویی برایش خاطره‌ای را زنده می‌ساخت و آن خاطره جلوی چشمانش تداعی می‌شد. بی‌هیچ محاوره‌ای آستین‌های لباس دکمه‌دار هم‌رنگ موهایش را اندکی بالا کشید و خیلی باملاحظه و به‌همراه دقت فراوان از درخت بالا رفت. آرام از آن صعود می‌کرد تا شاخه‌های پرپیچ و خم، آسیبی به لباس تمیزش وارد نکنند.

قسمت هشتم:

دریاچه افسانه‌ای!

هنگامی که به بالای درخت پرشکوفه رسید، دستش را برایم تکان داد و اشاره کرد که من نیز کاری را که او انجام داده، تکرار کنم. همچون کودکی حرف‌گوشت کن، سری تکان دادم و ضمن بالا رفتن از درخت، به چهره‌ی معصوم و درعین حال عجیب او می‌نگریستم. روی شاخه‌ای که او ایستاده بود، متوقف شدم. نگاهی به سیمایش انداختم. چشم‌هایش مناظر اطرافمان را زیر و رو می‌کردند. به‌دنباله‌روی از او به جوانب‌مان چشم دوختم. فقط کمی آن‌طرف‌تر دریاچه‌ای با آب‌های نقره‌فام نقش بسته بود. قایقی که روی دریاچه غوطه‌ور بود، آرام آب را می‌شکافت و باعث ایجاد موج‌ها و انحنای کوچکی در آب‌های اطرافش می‌شد.

کم‌کم غروب فرا رسید و رنگ آسمان به نارنجی و زرد، به همراه رگه‌هایی از آبی متغیر شد.

قسمت نهم:

روحیات لطیف یک کودک!

زیراندازی چارخانه با رنگ‌های صورتی و سفید بر روی علف‌های سبز، نمودار و شکننده قرار دادیم تا بر روی آن جلوس کنیم. سبدي همراه داشتیم که درونش را برش‌هایی از کیک اسفنجی، پیراشکی‌های داغ، توت‌فرنگی و اسپارکل* تشکیل می‌دادند.

چشم‌هایم به‌صورت کنجکاوانه او را واری می‌کردند. لباسی سفید به تن داشت و کلاه آفتابی آبی‌رنگش با کراوات مخملی‌اش ست شده بود. دست از تماشایش برداشتم و پرسیدم:

-من الیزابتم؛ نام تو چیست؟

پاسخی نداد. پرسش‌م را تکرار کردم:

-آیا می‌توانم اسمت را بدانم؟

نخست مکث کرد و دیدگانش را به خرگوش بازیگوش روبه‌رویمان دوخت؛ سپس آرام و با صدایی گوش‌نواز نجوا کرد:

-آه‌ورا!

* نوعی نوشیدنی با ترکیب سیب و نعنا

قسمت دهم:

راز نهان او!

شب از نیمه گذشته بود؛ ولیکن ما همچنان در جنگل زار قدم می زدیم. درخت های مرتفع، مانع از رسیدن مهتاب به مناظر اطرافمان می شد. در ظلمات، محتاطانه گام برمی داشتیم تا ریشه های پنهان و گسترده شده ی درخت ها، سبب لغزش و به دنبال آن زخمی شدنمان نشوند. چند ساعتی را در کنار هم گذرانیده بودیم، بی آن که خسته، آزرده یا دلگیر شویم. قبول دارم که رفتارش کمی بیش از حد عجیب و غریب است؛ لیکن چه کسی خواهد دانست، او چه چیزی را پنهان می کند؟

قسمت یازدهم:

نورهای درخشان!

روی چمن‌های تازه همراه با قطرات شبنم، دراز کشیده بودیم. چشم‌دوختن به آسمان مشکی‌پوش شب، روح‌نواز بود. به نورهای درخشان موجود در آسمان خیره شده بودیم. آئورا دست خود را که ظرافت کودکانه‌اش را آشکار می‌ساخت، به منظور اشاره کردن به طرف آسمان بالا برد:

- آن نورهایی که در آسمان معلق‌اند، چیستند؟

برای گرفتن پاسخ خود با چهره‌ی معصومانه‌اش نگاهی به من انداخت:

- ستاره‌ها را می‌گویی؟

باحیرت نجوا کرد:

- ستاره؟

متعجب به او چشم دوختم:

- می‌خواهی بگویی نمی‌دانی ستاره چیست؟ ستاره‌ها نورهای درخشانی هستند که در آسمان شب دیده می‌شوند.

پرسید:

- فایده‌ی آن‌ها چیست؟

-ستاره‌ها؟ خب از نظر من به ماه برای روشن کردن جهان کمک می‌کنند. شاید به آن‌ها محول شده تا ماه را در انجام وظیفه‌اش یاری دهند که خسته نشود. آخر ماه باید تمام جهان را از کابوس ظلمات نجات دهد و انسان‌ها را از خواب جاهلیت بیدار و به خوابی برای استراحت نمودن فرو بَرَد!

-فقط همین؟

آرام پاسخ دادم:

-آری، همین!

به راستی که فایده‌ی ستاره‌ها همین است؟

قسمت دوازدهم:

نویسنده، خالقِ بی‌همتا!

صدای ملموس و ظریفِ او، مرا از دنیای خیالی و رنگینِ خواب، بیرون کشاند. شدت خستگی شب پیشین، سبب شده بود که روی صندلی چوبیِ کتابخانه، خفتن را به کتاب‌خواندن ترجیح دهم. کتابی با جلدی قهوه‌ای‌رنگ و کلاسیک را در دست‌هایش گرفته بود. با انگشت کوچکش به اسم نویسنده‌ی آن اشاره‌ای کرد:

-الیزابت... نویسنده یعنی چه؟

-نویسنده؟ خب او کسی‌ست که دنیا را وارونه می‌نگرد؛ می‌توان گفت با نگرشی تازه! خود را در عالمی ناشناخته و سرشار از شوق، غرق می‌گرداند. با قلمی که در دست‌هایش می‌فشارد، واژگان را به پرواز وا می‌دارد و گاه آنان را می‌رقصاند و در کرانه‌ی یکدیگر عجین می‌سازد. این‌گونه است که او اثری را که خود باورش نمی‌شود خالق آن است، پدید می‌آورد.

دستش را به حالت تفکر، تکیه‌گاهِ چانه‌اش قرار داد، سپس صحبت‌مان را دنبال کرد:

-آه! پس نویسنده، دیوانه‌ی عاقلی‌ست که جنون واژگان را به تصویر می‌کشد؛ این‌طور نیست؟

لبخندی بر لب نشاندم:

- درست است آئورا؛ حق با توست!

قسمت سیزدهم:

ارغوانی ناسورا!

صدای خرناسِ عجیبی، گوشم را به بازی گرفته بود. آهسته بوته‌های سبزپوشِ نمگین را کنار زدم. ببری برآشفته با جراحی بر شکم، همراه با جنبش‌های آرام و متداولِ سینه‌اش بر بسترِ علف‌ها آرمیده بود.

خیلی زود واهمه، تمام قلبم را به تملک خود مبدل کرد!

باشتاب دست آئورا را در دستانم فشردم و به قصد گریز، خود را معد دویدن کردم؛ ولیکن او بدون جنبش، سر جایش میخکوب شده بود.

قسمت چهاردهم:

طاهری بی‌باک!

آرام و با گام‌های مطمئن، به سوی جانور حرکت کرد. دستمال سپید ابریشمی‌ای را از جیب شلوار سرخ‌اش، بیرون آورد و آن را در دست‌هایش گرفت. دست کوچک‌اش را به تن جاندار نزدیک کرد. بدن حیوان را با تکه‌ای پارچه بست و باریکه‌ی خون تیره را با دستمال تمیز، پاک کرد. شجاعت و بی‌واهمه‌بودنش مرا شگفت‌زده کرده بود... .

قسمت پانزدهم:

مردمان خوف‌انگیز!

آئورا تنِ جریحه‌دار حیوان را نوازش کرد. دَم‌های آرام، جایگزین نفس‌های مضطربِ جانور شده بود. همچنان از بودن کنار چارپایی وحش‌خو، بیم داشتم؛ لیکن آئورا با دیدگانی رضایت‌مند از کارش، به جاندار چشم دوخته بود. حیران پرسیدم:

- نمی‌ترسی؟ این حیوان درنده است و ذات وحشی‌گری دارد!

متعجب به من چشم دوخت:

- از ذات اکثر انسان‌ها که خوف‌انگیزتر نیست... این انسان‌ها هستند که هراس را در دل من ایجاد می‌کنند، نه جانوران! به درستی که ما انسان هستیم؟ نه، نمی‌تواند این‌طور باشد؛ آخر انسان، طبیعت را به خون آلوده و به جانداران آسیبی وارد نمی‌کند. درخت‌ها را که وارثان طبیعت‌اند، به قتل نمی‌رساند. قلب‌های هم‌نوعش را به سبب کسب قدرت بیشتر، خنجر نمی‌زند. روح مقدس خویش را به افکار و اذهان تاریک نمی‌آلودد. نه! ما نمی‌توانیم انسان باشیم. ما انسان نیستیم الیزابت. نیستیم!

قسمت شانزدهم:

مراسم مذهبی!

یکشنبه بود. قطرات باران به شیشه‌های کثیف کلیسا برخورد می‌کرد و خاک‌ها را با برخوردش به طرف پایین سوق می‌داد. باریکه‌ی ناتوانِ پرتوهای خورشید، نوید زمستان را می‌داد. روی بالشت‌های مخصوص زانو زدن، نشسته بودیم و همراه با کشیش، دعای مذهبی را نجوا می‌کردیم. نگاهی نامحسوس به آئورا انداختم. کف دو دستش را به هم چسبانده بود و قاطعانه دعا را زیر لب زمزمه می‌کرد.

قسمت هفدهم:

پوشیده‌ای به نام راز!

بعد از خارج شدن از کلیسا و تمام شدن مراسم مذهبی، آهسته در فضای سرامیک‌شده‌ی روبه‌روی کلیسا قدم می‌زدیم. دست ظریف آئورا را در دست‌هایم گرفته بودم و سعی داشتم تا حس صمیمیت را به او القا کنم. به درخت‌های تهی و غم‌زده چشم دوختم. آرام نجوا کردم:

-می‌دانی راز من چیست؟ اما قول بده، اگر رازم را به تو بگویم، آن را در برابر همه فاش نمی‌کنی. آئورا نگاهی به من انداخت:

-قول می‌دهم!

آهسته گامی به جلو برداشتم:

-خب، راز من... من تمام سکه‌هایی را که پدرم به عنوان هدیه به من می‌دهد را خرج خریدن آبنبات و راحت الحلقوم می‌کنم؛ البته این را کسی نمی‌داند و من تمام تنقلاتم را در جعبه‌ی مخفی‌ام، نگهداری می‌کنم. حالا تو رازت را به من بگو!

آئورا با سیمایی متحیر پرسید:

-راز؟ می‌توانی بگویی راز چیست؟

کمی جا خوردم. راز؟ واقعا چه معنایی می‌دهد؟ لحظه‌ای با خود به مفهوم‌اش اندیشیدم:

-راز؟ از نظر من، سخنی‌ست که موضوعی پنهان را در بردارد. راز، گفتاری مخفی می‌باشد. شخص به خودش قول می‌دهد که آن نطق را در سینه‌اش محفوظ دارد و در برابر هیچ‌کس آن را آشکار نکند.

او سخنم را مقطوع کرد:

-اما تو رازت را به من گفتی؛ پس دیگر این موضوع نمی تواند راز باشد.

اکنون که فکر می کنم، او صحیح می گفت!

کافه نویسندگان

قسمت هجدهم:

نطق نهان!

-آئورا! راز تو چیست؟

با دیدگان درشت‌اش در چشم‌هایم خیره شد:

-اگر رازم را به تو بگویم، آیا باور می‌کنی؟

-مگر رازت چیست؟

آهسته کنار یکی از درخت‌های تهی از برگ، چمباتمه زد. من هم کنار درخت ایستادم و چروک‌های

نامنظم لباسم را مرتب کردم. آئورا نفس عمیقی کشید و با دست خود دامن‌اش را فشردک

-راستش... راز من... خب، نمی‌دانم چگونه باید آن را بگویم. آخر هیچ‌کس این موضوع را باور نمی‌کند.

-مهم نیست؛ تو رازت را به من بگو. می‌توانی به من اعتماد کنی.

چهره‌اش برآشفته بود. آرام و زیر لب گفت:

- من یک فرشته‌ام!

قسمت نوزدهم:

سروش عجیب!

چند وقتی از آن روز گذشته بود؛ اما هنوز راز آئورا را درک نکرده بودم. آخر او درست شبیه انسان‌ها بود. انسانی همچون من! او چطور می‌توانست فرشته باشد؟ فرشته‌ی بی‌بال؟ یا شاید من قادر نبودم بال‌های سپیدش را با دیدگان انسانی‌ام ببینم. نه، این امکان نداشت. او فرشته نبود.

قسمت بیستم:

اوج نیلوفر!

چون همیشه، دفترچه یادداشتش را در دست گرفته و در حال پیاده کردن واژگانی نامعلوم و بی معنی در آن بود. دستی روی شانه‌ی ظریفش گذاشتم. بی محابا خواسته‌ای را که همان لحظه، از ذهنم خطور کرد را مطرح کردم:

-چه چیزی را درون دفترچه‌ات به نگارش می‌رسانی؟

آئورا با تردید پاسخم را داد:

-هر گاه که دلتنگ والدینم می‌شوم، به زبان خودم آن را درون این دفترچه می‌نویسم. آن‌ها هر روز این یادداشت‌ها را می‌خوانند.

-والدینت در این شهر ساکن‌اند؟

لبخندی تلخ زد:

-آن‌ها مرده‌اند!

از پرسش‌ام پشیمان شدم. نمی‌خواستم ناراحت‌اش کنم. آئورا، در چشم‌هایم خیره ماند:

-الیزابت! تو به فرشته‌بودن من شک داری؟

مِنْ مِّنْ کَنَانِ پاسخ دادم:

-نَ... نَه... آری! چرا دروغ بگویم؟ آری، نمی‌توانم باورش کنم.

آئورا به سرعت دستم را گرفت و مرا به دنبال خودش کشاند. ترسان نجوا کردم:

-کجا می‌رویم؟

-می‌خواهم شاهد پروازم باشی.

نهایتاً مرا به روی پلی پوسیده و فرسوده کشاند. دستم را رها کرد و چند گامی از من فاصله گرفت. با صدای بلند گفت:

-اکنون، تنها تو شاهد عروج من هستی. حالا باور خواهی کرد که من فرشته‌ای هستم با بال‌های سپید. بال‌هایی که مرا به والدینم می‌رسانند. مرا از بند این قفس متناهی رها می‌کنند. الیزابت، تو تماشاگر این رهایی خواهی بود.

نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. این حرف‌ها چه معنایی دارند؟ آه، نمی‌فهمیدم. به سمتش دویدم تا دست‌های نحیف‌اش را لمس کنم و آن‌ها را بگیرم؛ اما او لبه‌ی پل ایستاده و مصمم به آسمان چشم دوخته بود. دست‌هایش را باز کرد و در امتداد خط بدنش قرار داد. آئورا پرواز کرد و پرواز کرد. جسم کودکانه و رنجورش نه، اما روح‌اش تا ابد آسوده خواهد بود. او برای همیشه به آسمان عروج کرده بود!

«پایان»

کافه نویسندگان انتشارات دیجیتال کتاب متنی و صوتی

اگر تصمیم دارید کتابتان را چاپ کنید یا به تازگی اثری را شروع کنید و آن را به چاپ برسانید، به مجموعه کافه نویسندگان بپیوندید

✓ نقد و نظارت و راهنمایی رایگان

کافه نویسندگان در راستای نگارش اثری مطلوب به شما یاری می دهد و از ابتدای نگارش یک اثر تا انتهای آن همراه شما خواهد بود. اثر شما در انجمن ما به طور رایگان نقد می شود و شما می توانید با کمک از نقد خود، اثرتان را ویرایش کنید و ایرادها را اصلاح کنید و به این صورت سطح اثرتان را بالا ببرید و شانس بیشتری برای چاپ داشته باشید.

✓ ویراستاری رایگان

اثر شما به صورت رایگان از نظر نگارشی ویرایش می شود و رعایت علائم نگارشی و نکات ویراستاری برای شما یک امتیاز مثبت محسوب می شود. ✓ برگزاری ورکشاپ و کارگاه های آموزشی آنلاین به صورت رایگان در انجمن نویسندگی کافه نویسندگان

شما می توانید به صورت کاملاً رایگان در کارگاه های آموزشی با سرفصل های متنوع شرکت کنید و شرکت برای عموم آزاد است، شما می توانید حتی از 0 شروع کنید و در انجمن کافه نویسندگان آموزش ببینید و اثرتان را به چاپ برسانید.

✓ مشاوره های رایگان

ما برای تمام مراحل از نگارش کتاب تا چاپ و تولید آن به صورت رایگان به شما مشاوره خواهیم داد. ما با مشاوره سعی خواهیم کرد بهترین نتیجه را از اثر خود بگیرید.

✓ در کافه نویسندگان هرگز دلسرد نخواهید شد!

اگر اثر شما جهت چاپ تایید نشود، کتاب شما به صورت رسمی در سایت اصلی به صورت دیجیتال منتشر خواهد شد. خبر خوب این است که می توانید نسخه ی فروشی با قیمت توافقی خودتان را هم در فروشگاه اینترنتی کافه نویسندگان انتشار دهید و به آسانی فروش اثر خود را کنترل کنید.

✓ نیازی به پرداخت هزینه ی بالای کاغذ ندارید.

با توجه به هزینه ی بالای کاغذ و چاپ، انتشار الکترونیک بهترین گزینه است اما ما در کنار انتشار الکترونیک، چاپ رایگان هم برای شما عزیزان خواهیم داشت.

فکر آن که خودتان برای چاپ کتاب خرج کنید را از سرتان بیرون کنید، چرا که انتشاراتی که به هزینه ی نویسنده اثری را چاپ می کنند منجر به فروش نرسیدن آثار و جمع آوری کتاب ها در انباری و ضرر و زیان می شود، ما با مشاوره و راهنمایی سعی می کنیم همه چیز به نفع شما تمام شود و در کافه نویسندگان ریسکی نخواهید کرد.

✓ اعتماد و اطمینان

اثر شما در انجمن ما محفوظ می باشد و اگر اثری را به ما می سپارید دست ما امانت است، انجمن کافه نویسندگان به تمامی حقوق نویسنده احترام می گذارد و آنان را رعایت می کند. توجه داشته باشید که سودجویان از آثار شما سو استفاده نکنند که سارقان ادبی نیز کم نیستند اما خوشبختانه در کافه نویسندگان می توانید اثرتان را با خیال راحت به دست ما بسپارید تا با اسم خودتان چاپ یا منتشر شود.

✓ مجوز رسمی از فرهنگ وزارت ارشاد اسلامی

تمامی فعالیت های مجموعه کافه نویسندگان به صورت قانونی و زیر نظر وزارت ارشاد اسلامی صورت می گیرد.

✓ می توانید استعلام بگیرید!

در صفحه ی اصلی سایت و فروشگاه، قسمت پایین صفحه می توانید با کلیک بر روی نماد ها، استعلام معتبر بودن مجوز هارا مشاهده کنید.

✓قرار داد با بهترین ناشران

ما با بهترین ناشران و معتبر ترین های کشور جهت چاپ رایگان آثار شما قرار داد بسته ایم. ما آثارتان را جهت چاپ برای انتشاراتی ها ارسال می کنیم و در راستای بهترین نتیجه و به ثمر رساندن تلاش هایتان همراه شما خواهیم بود.

✓ما با توجه به نوع اثر و ژانر و محتوا، طبق شناخت انتشاراتی را جهت چاپ انتخاب می کنیم که با توجه به موارد ذکر شده شانس بیشتری داشته باشید، برای مثال یک انتشارات بیشتر رمان های اجتماعی چاپ می کند، اگر اثر شما اجتماعی بود اثرتان را به آن انتشارات ارسال می کنیم.

✓نویسندگی و چاپ در تمام زمینه ها

فعالیت انجمن نویسندگی ما محدود به رمان دلنوشته و شعر نیست بلکه کتاب های علمی ادبی، دینی، روانشناسی، داستانی، خودیاری، سفرنامه، خاطره

نویسی، زندگینامه، داستان های کودکان و... تمامی زمینه های نویسندگی و کتاب فعالیت دارد.

"کافه نویسندگان بهترین گزینه برای به ثمر رساندن تلاش هایتان"

کافه نویسندگان به طور قانونی آثار نویسندگان را انتشار می دهد.

در صورت تمایل به انتشار هر گونه اثر در مجموعه کافه نویسندگان به صورت متنی یا صوتی، با ما در ارتباط باشید.

شما می توانید اثر خود را به ایمیل پشتیبان ارسال کنید تا پس از بررسی های لازم منتشر شود.

انجمن: [/https://forum.cafewriters.xyz](https://forum.cafewriters.xyz) 

وبسایت: [/https://cafewriters.xyz](https://cafewriters.xyz) 

اینستاگرام: [cafewriters.xyz](https://www.instagram.com/cafewriters.xyz) 

تلگرام: <https://t.me/cafewriters1402> 

ایمیل پشتیبانی: poyamoinifar@gmail.com 

پایان